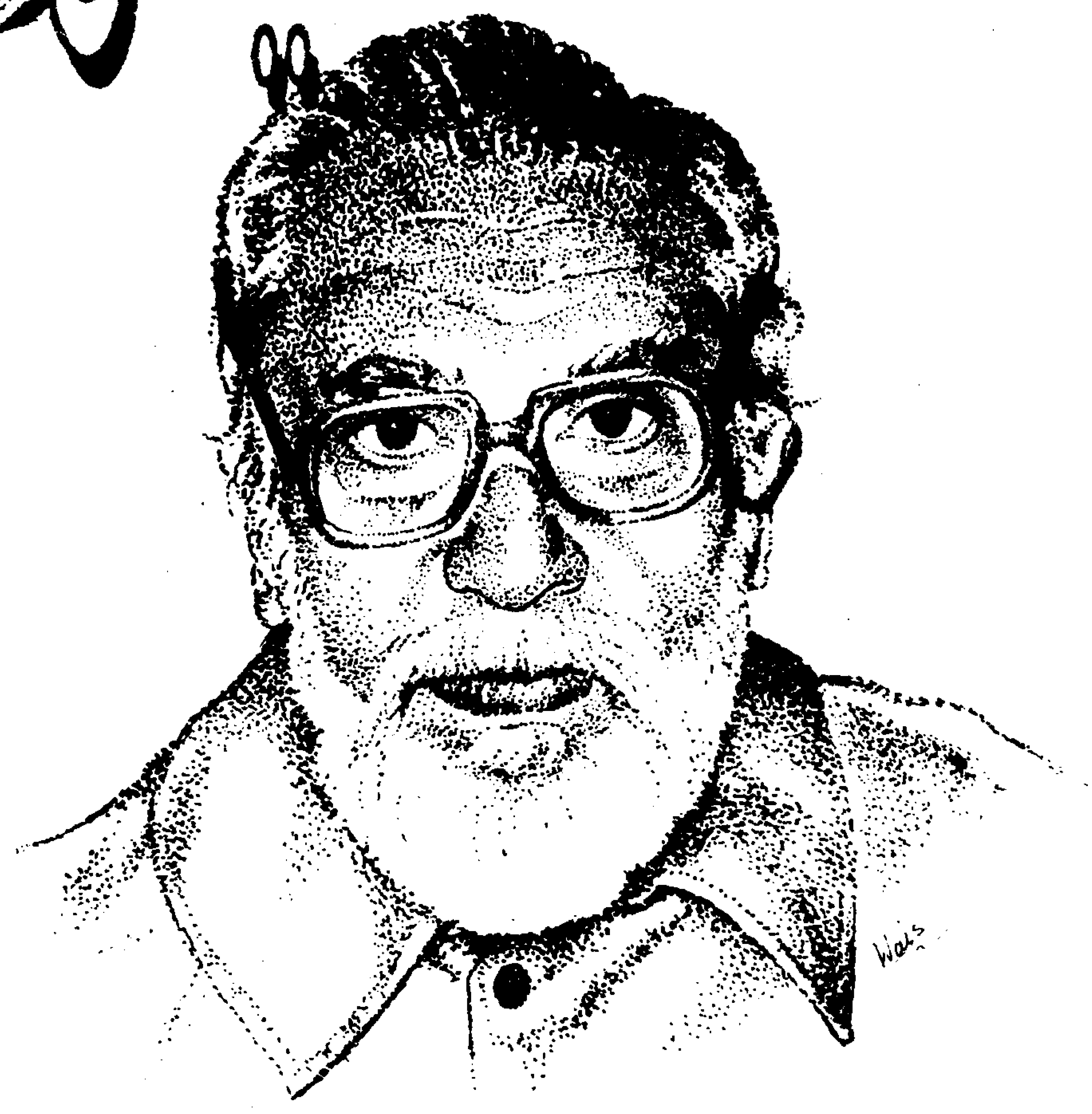
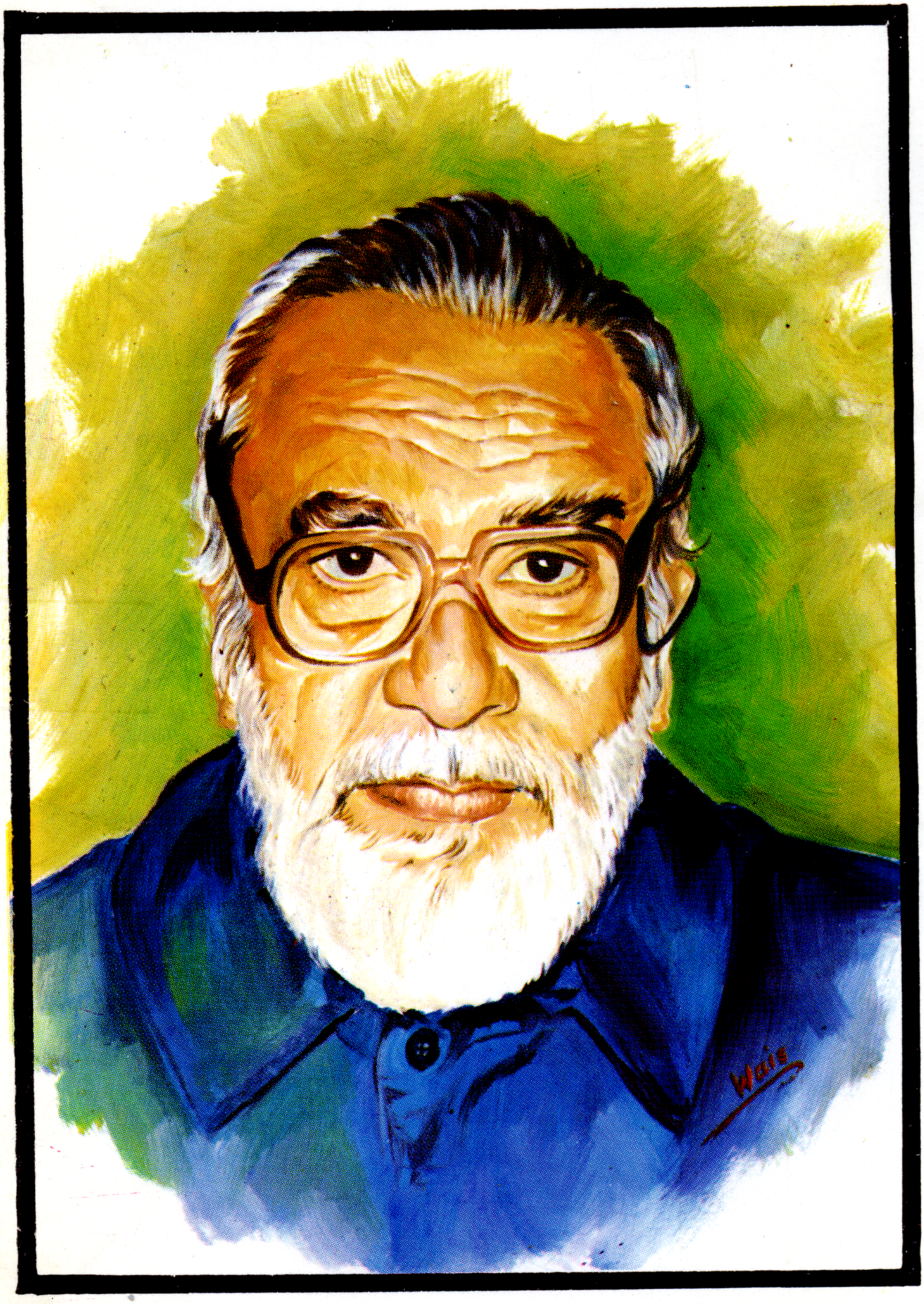
سیمای استاد خلیلی

در



آیینهٔ اشعارش

سارا مجددی



بنام خداوند جان و خرد

صد غوطه به دریا ی ادب زن چو خلیلی
وآنکـــه سـخن نغـــز گـهـــروار بـــرآور

« شعر، آه اشك آلود است و فـرآورده، دل درد مند. شـعرباده، ناب وروشنی است در جامی ازاحساس ناب. معنی، جوهر شعر است و لفظ چون نقاش صورت گـرمعنی. شعریکه درآن درد نباشدصورت زیبایی بیش نیست. شعر آواز دل است و ترجمان رازدل. شـعر گنجینه ایست گرانمایه وگـویند این گنج زیرعـرش خدای قـرار دارد وکلید دراین گنجینه بدست کسی است که وی درس عشق ازدنیا ی دیگری فرا گرفته، دنیایی ماورای این جهان، دنیا یی که پاکیزه از گرد حادثات است.

سخن، آن چشمه، جان آفرین است که در آفرینش گوهری گرامی تر از آن نمی توان یافت. ازاین گوهروالاجهانی آفریده اندوروشن اختراني.

وشعروسخن است که این جهان مادی را با همه درد ها ورنجهایش گوارا می سازد. در عصریکه ماده بر جهان چیره گشته و عقل بشراسیرچنگال ماشین است، ازاین عصر هولناك، گواراتر و آرامش بخش تر جهانی است که آفریده کلك سخنوری باشد وشاعر و سخنور بزرگ شاگردی یزدان میکند و مارا بسوی عالم انوار می برد. » (*)

شاعر دقیقه یاب دبستان فطرت است — از حـرف حـرف راه به اسـرارمی برد
شـاعـر سرود دلکش آزادی بشـر — در پیش پیش رهروادوار مـی برد
آوازه، شکستن زنجیر برد گـیست — سازی که اوبه محـفل احرار می برد

(*) برگرفته از اشعار استاد خلیلی

وخلیلی آن شاعر بزرگ است که سرود دلکش آزادی انسان را سر می دهد. شعر او صدای شکستن زنجیرهای بردگیست، تیغ دشمن فکنی است که درسینهء روز گارفرورفته است .

آثار بیش بهای این شاعرگرانقدرزمان مااز نظر موضوع و محتوا دو بخش داردکه حاکی ازدودورهء زندگی اوست. کودتای ننگین هفت ثورحد فاصل میان دو بخش است. اشعار نخستین دوره که بیشتر در وصف زیبایی های طبیعت، عشق و جوانی و ستایش وطن است موضو عات فلسفی، حکمی و انتقادی را نیز احتوا میکند از نظر زیبایی و شیوایی هرکدام درحدکمال است و با آثارشیوای سخن پردازان نامی سده های نخستین همسری میکند این دوره بیشتر ین سالهای عمر شاعر را در بر میگیرد.

در دورهء دوم که شامل دهه اخیر عمر او ست، دگرگونی درروح و روان شاعر بروز میکند که موضوع بحث این نگاشته اشعار باز پسین سالهای عمر اوست و بررسی نحوه فکر واندیشه و جهانبینی این ابر مرد دنیا ی شعر و ادب معاصردری از ورای سروده هایش.

تاریخ ادبیات غنامند دری از بزرگ مردان و شاعرانی یاد میکند که دو دورهء زندگی شان حاکی ازدونحوهء اندیشه و بیان است. یکی از این شاعران حکیم ناصر خسرو بلخی(۳۹۴ - ۴۸۱)گویندهءتوانای زبان دری است که در آغاز جوانی به دربار شاهان غزنه راه یافت و به صفت دبیر و ادیب با درباریان پیوست. پس از سالیانی چند به مرومقرفرمانروایی شاهان سلجوقی شتافت و درآنجا به شغل دیوانی پرداخت ولی بعد از چهل سالگی ازمشاغل دیوانی وامورودنیایی وددربارشاهان کناره گرفت به سیروسیاحت پرداخت و سرانجام در یمگان بدخشان گوشهء عزلت گزید و در آنجا پدرود زندگی گفت گویند این تحول در اندیشه و نهاد او در اثر دیدن خوابی بود که او رادگرگون ساخت. اشعار او بیشتر در بیان افکار مذهبی، حکمی و فلسفی است .وی زبان به مدح نگشود و «در زیبای دری را در پای خوکان نریخت» (*)خلیلی قصیدهء « گژدم غربت » را به اقتفای قصیده یی از حکیم بلخی سروده است . حجتالاسلام امام ابو حامد محمد غزالی (متوفی ۵۰۵) از متکلمان و عارفان مشهورسده پنجم هجری است که در اوایل جوانی

(*) *من آنم که درپای خوکان نریزم مرین قیمتی درلفظ دری را* «ناصرخسرو»

صیت شهرتش همه جا را فرا گرفت وچند بار ازطرف ملك شاه به رسالت نزد خلیفهء بغداد رفت و منصب تدریس در نظامیهء بغداد را که بالاترین منصب علمی آن دوره بود بدست آورد اما درسی ونه سالگی انقلاب روحی دروی پدیدآمد در آواخر سال ٤٤٨ از سمت تدریس استعفا کرد وعلوم رسمی را ترك گفت وبه اعتزال گرایید. امام احمد غزالی برادر خود را در نظامیه جانشین ساخت و خود راه سفردر پیش گرفت ومدت ده سال به سیروسیاحت پرداخت.

حکیم سنایی غزنوی(متوفی ٥٤٥)شاعر و عارف نامبردار غزنه نیز در اوایل جوانی وابسته به دربارسلاطین غزنه بود. مسعود بن ابراهیم و بهرام شاه بن مسعود را مدح کرد . وی بعداً ازدربارودرباریان گسست و به عالم عرفان پیوست وی نخستین غزلسرای عارف است که افکارواصطلاحات عرفانی را با مضامین عاشقانه آمیخته است . عده ای انقلاب فکری سنایی را نتیجه بر خورد او با عارف ژولیده پیرلایخواردانسته اند. استاد خلیلی از حکیم غزنه و پیرلایخواربارها درآثارش ذکر کرده است .

مولانا جلال الدین بلخی (٦٠٤ - ٦٧٢) شاعر، عارف و سخنور توانای سده هفتم هجری درمرزچهل سالگی به چنین تحول و دگرگونی مواجه شد . مولانا مجالس وعظ برپامیکرد و بر مسندتدریس و ارشاد وتربیه مریدان تکیه داشت . در سال ٦٤٢ با عارف نامی شمس الدین محمد بن ملك دادتبریزی مواجه شد پس ازین بر خورد، طوفانی عصیا نگر در روح مولانا پدید آمد ترك محراب ومنبرودرسگاه گفت ازهمه برید و در سلك مریدان شمس در آمد مثنوی معنوی و دیوان شمس فرآیند این دورهء زندگی اوست. مولوی در باره این انقلاب روحی گوید :

عطارد وار دفتر باره بودم زیر دست ادیبان می نشستم
چو دیدم لوح پیشانی ساقی شدم مست وقلم هارا شکستم

خلیلی به مولانا سخت ارادت دارد و اورا مولا و مقتدا و خواجه وآقای خود می نامد.

روانشناسان مرزچهل سالگی را مرحلهء دوم بلوغ روانی دانسته اند . آن انسانهای هوشمند و جستجو گر که تحول بنیادی درروان واندیشهء شان راه یافته ، درین سن و یا

حدود آن بوده اند. اما خلیلی شاعر سالمندو سخن پردازتوانای زمان ما سالهای جوانی و چهل سالگی را پشت سر گذاشته به کهنسالی رسیده بود که انقلاب بی خدایان کشورش را به حمام خون بدل ساخت و شاعررا آواره‌ء شهرودیارساخت.این مصیبت جا نکاه واین باژگونگی در اوضاع و احوال وطن، شاعر دردمند را دگرگون ساخت شعراورا از ایوان به میدان آورد . پس ازآن «نفس گرم گهرساز اوگلبانگ دری را با ناله آ میخت » دیگر نوای دل انگیز بلبل دل داغدار شاعـر را به نشـاط نمی آورد در عـوض انیس خـاطر اندوهگین وی ناله‌ء شباهنگ بود که در شـامهـای غم انگیز زندگی همنوا با او ناله‌ء خونبار سر میداد .

ای مرغ شباهنگ بیا هردو بنالیم   تا خون چکد از گرمی آوای که امشب

پس از آن بهار فـاجعـه آفرین که برای ملت مـا اشك وخون و بربادی و تبـاهی به ارمغان آورد و اهریمنان به دستیاری بیگانگان به قدرت رسیدند دیگر پرنده‌ء سبکبال و بلند پرواز خیال این سخنورگردگل وگلزارعشق و شادکامی و زیبایی بال نزد. بل جولان اندیشه و خیالش فضای ظلمانی و اندوهبار وطن این ماتمسرای هزاران مسلمان مظلوم و بی دفا ع بود و سنگر رزمندگان و مجاهدان با شهامت . ازآن روز باز ، مرغ اندیشه و خیالش درآنسوی خیبر درآوردگاه حق و باطل، در ستیز ه گاه نورو ظلمت در میان غرش سهمگین تانکهای ویرانگر و هواپیماهای مرگبار سرگردان بود. دیدگان زیبابین او که گردش زمان و گذشت سا لهاآنرا فـرسوده بوددیگر جز مصیبت و اندوه آوارگان، جز سیمای ملکوتی و پر شکوه مجاهدان ، جز چهره زردواندوهگین ستمدیدگان، جز موهای ژولیده ورخسارگردآلود یتیمان، جز درد و خون و اشك چیزی نمیدید.   آه واشك انیس شبهای آوارگی ویا ریبکسی های او بود و گهرهای تابناك اشك بود که شامهای تیره بختی شاعررا چراغان میکرد .

گهر می ریزم از مژگان چو اختر در دل شبها
به شام تیره بختی ها چراغان این چنین باید
زسـودای دیار و یار بر خـود می زنم آتش
دل آتش مـزاج خـانه ویران اینچنین باید

انیسم آه و یارم درد و شـامم اشك و صبحم

به خوان زندگی تعظیم مهمان اینچنین باید

اشعار باز پسین سالهای عمر او آیینهء تمام نمای دردها واشکها و مصیبت هاو آوارگی ها ست تصاویر خون آلودی است از دستاوردهای تجاوزبیگانگان بر حریم مقدس میهن و ستم وحشیانهء بیگانه پرستان بی خدا. وی مرثیه سرای شهیدان آزادی است و ستایشگر ایمان و ارادهء آهنین شهامت کم نظیر و پیکارنستوهانهء مجاهدین در جنگی نا برابر که به قول خلیلی:

جنگ اقـوام ضـعـیف است بـه نیـروی بـزرگ

جنگ عـدل است و ستـم حمله نور است وظلـم

جنگ مشت است و سنان حملـه توپ است و گهر

جنگ اعجـاز خـدا یست بـه عفریت ستـم

این جنگی که ازسالهاست ملت در آتش آن میسوزدوهزاران سرونو خاسته به خون غلتیده اند و هزاران تن دیگر اسیر زنجیر و زندان شدند ، برای بر اندازی عفریت ستم است و بدست آوردن گوهر آزادی چه « زندگی دربردگی شرمندگیست » و « ازآن شهری که آزاده به زندان باشد، بو ی خون بانگ غضب و ناله ء زنجیـر می آید » خلیلی به ملتی که « دین و آزادی در ذرا ت خونش نهفته است » ندا میدهد:

گرغلامی طوق الماس است بند بندگـی است

بشکنش در زیـر پاچون کردی از گـردن بـرون

آ وازرسای شاعر آزاده، فردوسی وار(*) درقلب سنگر ها و آوردگاه پیچیده است:

(*) دریغ است ایران که ویران شود — کنام پلنگان و شیـران شود
چو ایران نباشد تن من مباد — بدین بوم و بر زنده یکتن مباد
همه تن سراسربه کشتن دهیم — ازان به که کشور به دشمن دهیم «فردوسی»

چوآزاد کسی نیست کشور مباد زن ومرد ما زنده یکسر مباد
سر افراز را در سر افگند گی بود مرگ زیبا تر از زندگی

هر چند خلیلی، شاعر اشکها وخون ها دیگردرمیان ما نیست. در وادی خاموشان، در کنار آوارگان میهنش در بستر خاک آرمیده است ولی ناله و شیون او دررثای آزادی، وطن و شهیدان گلگون کفن در گوش جان هزاران هموطن آواره ودر فضای تیره و تار وطن، با شکوه خاص طنین انداز است آنطور یکه گفته بود:

مرگ خاموشم نسازد در لحد دور از وطن

باشد از هرذره خا کم تا ابد شیون برون

واقعاً سخنان باز پسین سالهای عمرش یك نیستان ناله است ناله یی که «بسان شعله های آتش ، روح سوز، جانگداز و سرکش است، ناله یی که تابش شمشیر ها ست، بانگ برهم خوردن زنجیر ها ست » گفته های او « چون طشت اشك و خون است که صد خمستان خون در آن نگون گشته است» وی حامل «فریاد شهیدان است، پیك درد و الم و رنج و عناست» شعر او ناله، یتیمان است ، فریاد بیوگان است، آه پیرمردان و زنان خمیده قامتی است که فرزندان برومند شان قربانی ستم ستمبارگان زمان شدند، تصویر دیدگان اشکبار و جگر های داغدار است ، تصویر ویرانه های بخون آغشته وطن است.

تا کند جنبش در انگشتم قلم میشود اشك سیه روزان رقم
تا سخن سر می نمایم خون شود تا کنم حرفی رقم گلگون شود
شعر من خونابه دل گشته است ناله و فریاد بسمل گشته است

سروده های خلیلی، چه در دوره های نخستین و چه سوز نامه های دوره اخیر عمرش همه گهرهای ناب و ارجناکی است که ادبیات معاصر دری را غنا بخشیده است.

آثار ارزنده علمی و ادبی اش گنجینه بیش بهای است که نام گرامی اش را به برین قلهء افتخار می رساند و جاودانه اش می سازد.

باسخن این نوشداروی حیات خویشتن را جاودانی میکنم

وی شاعر سده ها و زمانه ها ست. بی گمان این شهسوار عرصه ادب و فرهنگ سوار بر مرکب زمان سده ها را خواهد پیمود و جاودانه خواهد درخشید و تا جهان با قی است گلبرگهای شعر او دست بدست خواهد گشت و سینه به سینه نقل خواهد شد.

این شاعر گرانقدرپیشاهنگ شاعران معاصر دری زبان در پهنه گیتی است . نبوغ علمی، قریحهء تابناك وطبع توانایش اورادرردیف استادان سخن و پیشگامان ادبیات کلاسیك دری قرار میدهد شعراو آمیزه یی است از روح حماسی و رزمی فردوسی ، شور و هیجان عرفانی مولانا ، نیایش های خواجه انصار، سوز و گداز مسعود سعد سلمان، روح انتقاد و عصیان حافظ، زیبایی و شیوایی سخنان فرخی و منو چهری.

این ابعاد گونه گون، گوهر شعر او را تابنا کی و شکوه خاص بخشیده است. بعد نیازوبند گی همواره در کلام اوآشکار است. زمانیکه بار غمها و دردهای جانفرسا بردوش اوسنگینی میکندبه نیایش پناه می برد. طو یکه در سر آغاز مجموعهء « نیازونیایش» گوید: «در شبهای تیره و تار زندان ، در غلغل غل و زنجیر، در ایام آواره گی ها، در محرومیتها،دربیچارگی ها که همه ابواب مسدود بود یگانه روزنی که ازآن روشنی امید می تابید، نیایش بود. نیایش بتو ای پناه بی پناهان... شادم که رهنوردبیابان مرگ سفر زندگی اعنی دل درد مند من هنوز متاع نیایش را درین تیره شب دهشتزای ظلمانی به دررحمت سرای تو فرود می آورد.»

شاعر درویش و خدا جوی نیایش را گنجی میداند که در نهاد خاکی او جا گرفته وی همیشه سر بندگی و نیاز برآستان جلال خداوندی فرود می آرد ودرمان درد ها را از درمانبخش توانا می خواهد.چکامه هایی که در ستایش سالار انبیا(ص) سرود ه است، پر سوز ترین ناله هاو نیایش هایش را احتوا میکند. زمانی که یأس بر دل دردمند او چیره میگردد بی تابانه فریاد می زند.

سوختم از شصت پا تا فرق سر — ای خدا کی میشود این شب سحر
مرغ آمین رامگر پر بسته اند — روزن امید را در بسته اند

ای خدا تا چند این بیچارگی زندگی در خواری و آوارگی
سوختم ازصحنه سازیهای تو زین همه دشمن نوازیهای تو

زمانیکه شامهای ظلمانی اندیشهء شاعر را فرا میگیرد وی در آرزوی دمیدن صبح عنایت و لبخند خور شید و بارش ابر رحمت رو به درگاه آفرید گار می آورد و چون نیایش های شبانگاهی اثری نمی بخشد فریاد میزند که :

ای دست دعا بشکن و بر خاک فر و شو تا چند بری خجلت این بی اثری را

ولی زمانی دیگر در گیر و دار حوادث دهشتزا، در طلاطم امواج تو فانزای مرگ، در جوشش خون شهیدان، در هنگامهء کشتن وبستن و به آتش کشیدن، نور امید به دل وی تا بیدن می گیرد و در شامهای زندگی او کوکب امید نمایان میگردد.

شادم از کوکب جانبخش دلفروز امید که در این شام سیه نیز عیان است که بود

از یاد آوری تاریخ باستانی سرزمین ما و پیکار های این ملت در برابر تجاوز گران زمان، پیروزی حق بر باطل را نوید میدهد از ناپایداری شب میگو ید و انوار امید را میبیند که دامان شبها را روشن کرده است.

این زمین دیده بسی شداد ها اهرمن ها دیو ها شیاد ها
عاقبت گردیده حق پیروزمند رایت عدل خدا گشته بلند
پرچم ظالم فتاده سرنگون کرده کا خش رانگون توفان خون

به گوش آواره گان دردمند ی که در گرداب یأس دست و پا میزنند چنین سرود فتح و امید میخواند:

دوستان این ها لها گردیدنی است دفتر ظلم و ستم بر چیدنی است...
کار گر دان امور ما خدا ست حل این مشکل بدست کبریاست
رشتهء ما از خدا بگسسته نیست آسمان را باب رحمت بسته نیست

اشعار استاد خلیلی درمجموع دریای متلاطم و توفانی را ماند که درآن روح ستیز و پیکار موج می زند فرزندان وطن رابه سنگر جهاد، به آوردگاه حق وباطل فرامی خواند. با سخنان پر شور، ایثار، سلحشوری و رزمجویی را تبلیغ میکند. روح با عظمت شاعر تسلیم وزبونی در برابر الحاد عصر، بی عدالتی و ستمبارگی، تجاوز و تهاجم را ننگ میداند و در مقابل آن علم عصیان می افرازد.

نه تنها بر ضد انسان ستمکار و غارتگر و متجاوز، به ستیز می پردازد بل در مقابل چرخ که در فرهنگ ما منشای ستم و بیداد گری است بپا می خیزد. روح عصیان و انتقاد در سخنان او جلوهء چشمگیر دارد عصیانی حافظ وار که حتی زبونی و ستم چرخ را نمی پذیرد (*) خلیلی نیز با سپهر کینه توز می ستیزد و به یاری طبع آسمانی خویش داد خودرا از آسمان می ستاند:

آسمانی طبع را آرام بجوش — داد خود ازآسمان خواهم گرفت
در ستیزم با سپهر کینه توز — ازکفش رنگین کمان خواهم گرفت
تاج پروینش زسر خواهم ربود — کهکشانش از میان خواهم گرفت

شاعرآزاده و بلند پروازوقتی میبیند چرخ یا گردون بردروبامش سنگ فتنه می بارد آرزو میکند تا نظام آفرینش بر هم خورد. آنسانیکه حافظ می خواست تا سقف فلك را بشگافد و طرحی نو در اندازد:

شود خاموش آیا مشعل این اختران روزی
زهم پاشد مگر هنگامهء کون ومکان روزی
بود کاین لعبت افسردهء سیارهء خاکی
از این آواره گردیها نشیندناگهان روزی
بسی بارید سنگ فتنه گردون بر در وبامم
خدایا بشکند کی شیشه های آسمان روزی

زمانی دیگر می خواهد تا با تیرآه به پیکار حوادث رودورنگین کمان فلك را بدست آورد. گویها ی اختران را بر هم زند و بشکند تا :

(*) چرخ برهم زنم ارغیرمرادم گردد — من نه آنم که زبونی کشم ازچرخ فلك «حافظ»

نی شام ماند نی سحر نی درد ماند نی شرر

نی این بشر نی خیرو شر نی از خطر ها زنگها

گاهی با« تقویم سازماه وسال » این « آواره، گردون خرام » یعنی با خورشید سرعتاب دارد که به سرزمین های دیگر هزاران گونه زر و گوهر نثار میکند ولی به شهر های ما همه اشك و خون به ارمغان می آورد. آرزو میکند« تا دستی با زنجیر کهکشان آفتاب را ببندد و از چرخ به زمین بکشاند، می خواهد تا خدا جهان دیگری بنانهد. جهانیکه ستاره های آن از قطره های اشك و سپهرآن از دود آه خلق بنا گردد، ماهتابش را از شگوفه و آفتابش را از ذره بیا فرینددرآن جهان بجای ظلم و ستم و بی عدالتی، عدل و مساوات حکمفرما باشد، عفریت عدل سوز ستم گستر نابود گردد، کاخ ستمگر خاکستر شود و رایت آزادی بشر به هر بوم و بربه اهتزاز آید. »

چه دنیا ی آرمانی زیبا و با شکوهی که نیروی خیال این سخنور می آفریند !

این جهان با نظام حاکم بر زندگی انسانها، با فراز و نشیب هایش، با فرهنگ فتنه زای معاصر، با وحشت و خو نریزی انسان، با استعماروا‌ستبداد قدرتمندان « فقط میدان کشتار است و بس »

افراشته طاق است جهان گشته در آن نقش

با خون بشر بازی شمشیر ها و سپرها

این جهان را کتابی میداند که از متن و حاشیه، آن نیرنگ و فریب می بارد. و اگر آدمی به دیده، عبرت بنای نگارین جهان را نظاره کند، چه نقشها ی ندامت آورو‌آموز گاروعبرت زای در آن خواهد دید. چنین جهانی برای شاعرآزاده انساندوست خواستنی نیست از ین روست که دنیایی بدان پاکیزگی وزیبایی درصفحه، خیال او نقش میبندد. این روح بزرگ عقاب بلند پرواز را ماند که در جو زمین برایش مجال پرواز میسر نیست، فضایی به بلندی و پهنای بام آسمانها می خواهد:

خاك زادم لیك پرواز عقابم داده اند

خانه دلگیر است بام آسمان بابلمرا

خلیلی از کودکی با عفریت رنج ومصیبت مواجه گردیده درآتش دردهاومحرومیت ها سوخت واز کوره، جبر اجتماع آبدیده بدر آمد.

کـودکی بودم کـه جـهـار زمـان | کـرد با جـورم جـدا از خـانمان
رهنمـــونم بود از اول قـــلم | همــدمم رنج و پرســتــارم الم
ازپدرآمــوختــم جـمـع کـتـاب | فیض بردن ذره واراز آفـتـاب
این ورق ها غـمـگسـارانم شـدند | بی زبان آمـوز گـارانم شـدند

در جوانی با زنجیـرو زندان آشناشد «روز گار نامه، عـمر او را با خون رقم زد و از عنوان تا ذیل آن از الم مرقوم شد.

غم بود و رنج و محنت و زندان و اشك و خون

هر تحـفـه یی کـه دادجـهـان زین سـفـرمـرا

در کهنسالی به مصیبت بی وطنی و آوارگی دچار شد. کشوری را که به آن عشق می ورزید، کشور آزادگان، کشور شمشیر و شیر در برابر دیدگان حسرت بارش پامال قوای اجنبی شد و به معرکه، اشك و خون مبدل گشت.

سرزمینی که آفتابش از مهر برسروروی او بوسه ها نثار کرده و کوهسار فلك سایش چون جان او را پرورده است از ابرآن گریه و از برقش خنده آموخته، از خورشید تابانش درس مهر، از رود های خروشانش شوروجنون فرا گرفته، از غزالانش غزل و از پلنگانش جدل آموخته است .کشوریکه بعد از دامان پر عطوفت مادر، او را به آغوش گرمش پرورده است.

فرخنده مادرم چو ز دنیا کشید رخت | بسپرد با غـرور به دامـان کشـورم
کشور مرا به سینه تنکش گرفت گرم | پرورد آنچنان کـه نپـروردمـادرم

و اکنون چون صید نا توانی که پایش رابسته و بال پروازش را شکسته اندوآشیان و دودمانش را به آتش کشیده اند در سرزمین غربت یاد وطن به خون آغشته و هم وطنان ستمدیده روح و روانش را آتش می زند. در آرزوی آنست تا باد صبا از مزار شهیدان کشورش دسته های خار به ارمغان آرد تا آنرا بجای مژگان بردیده نهد و یا چون گوهر گرانمایه بر تارك سر جادهد.

خلیلی که جز خداوند وخاك هر پندار دیگری ر ا افسانه میداند، چنان در ماتم وطن سوگوار است که حتی هستی خودرا نفی میکند.

کشورم در خاك و خون من لاف هستی ای دریغ
دوستان من نیستم من نیستم می نیستم

وضع آشفتهء وطن شاعر را همیشه نگران و نالان می داشت . این نگرانی نه تنها در سالهای فاجعه آفرین اخیر روح حساس او را می آزرد ، بل دران زمان که هنوز جغد شوم جنگ سایه سهمگینش را بر کشور نیفگنده بود و صلح و آرامش در سراسر میهن حکمفرما بود، در ان روز گار که وابسته به در بار بود از وضع نابسامان کشورش ، از بلای فقر، بیماری، بی سوادی و بدبختی ها ئیکه گلوی ملت را می فشرد شکوه نموده:

هر جهت روی نهادیم چراغ خطر است — دیگر آرام از این خاك خطر دارمخواه
تب ظلم و تب جهل و تب فقر وتب یاس — جز سراسیمگی از مردم تب دار مخواه

سبزه اش تر شده از گریه فرزند یتیم — گل آن سرخ زخوناب دل بیوه زنا
تا کند بلع هرآن مایه که اندوخته است — افعی فقر زهر سوی گشوده دهنا

بازتاب تضادها ونابرابری های جامعه دراشعاریکه طی سالهای ۱۳۴۵سروده است بوضاحت آشکار است:

طفل همسایه خورد خون به سفالین قدحش
زهر بادت که شوی مست شراب عنبی

بانوی بازارگان در گوش دارد لعل ناب
دختر همسایه بامژگان خون آلود چیست؟

آن یکی مرکب رهوارخریده زسویس
همچو طاوس خرامان شده سوی چمنا

واین دگـر پای پر از آبله تا نیمــه، شب

شـده از بلغ روان گـرسنه سـوی شـرنا

وان یکی راشده گریك دو نفس خواب گران

به صـداوا شـده تا لندن و پاریس و ینا

و ان دگرداده اگرجان به ره کشور خویش

نیست یك پا رچه تا بستـه کنند ش ذقنا

آن یکی ساخته بس کاخ همه سیم اندود

واین دگـر مرده وی بر سـر ره بی کـفـنـا

وقتی میبیند دیگران به یاری علم و دانش بام ایوان را تا سپهر رسانده و به پشت ماه علم افراخته اند ولی این ملت فقیر بسان کشتی شکسته، بی نا خدا اسیر دریای توفانی است نا امید ی بروی چیره میگردد:

شب است و باد خروشان و بحر توفانی نهنگ ها زدو سو تیز کرده دندان را
برهنه گرسنه بی سواد و فـقـیـر چگونه طی کند این راهرو بیابان را

و زمانی دیگر از سیاست زمامداران نا عاقبت اندیش که کشور را تا گلو در گرداب قرض فرو برده بودند و در اثروامها ی کمر شکن پیکر اقتصاد کشور خمیده بود انتقاد میکند:

زنسیه تا بکجا کار ما کشد به نظام چه ارزش است درین چارسو گروگان را
گرو شدیم و خوشیم و به فخر میگوئیم خـدادراز کند عـمـر قـرض خـواهان را

کشور ی دیدم تاحلق فرورفته به قرض همچو شیری که فرو مانده میان لجنا
قرض بر گردن آن حلقه شده چون زنجیر سود پیچیده به هر مفصل آن چون رسنا

خلیلی دلداده، طبیعت زیبای کشورش بود شهر ها و تفرجگاه ها ی سرزمینش را

با زیبا ترین تعبیر ها و تشبیه ها ستوده است. از کهدامن بنام جنت زیبایش یاد میکند که در هر بهار بر بساط سبز چمن چراغ لاله فروزان میشد. طارم تاك بسان چتر زمرد سایه می افکند و خوشه ها بسان شمعهای نور افگنی در پای تاکها جلوه گرمی شد. از پغمان و آبشا رانش، از نیلاب که هر روز بسان اژدر سیمین غوغاکنان از برابر دیدگان او میگذشت، از جلال آباد شهر سرووسمن وحریم نرگس وشمشاد و از خزان استالف یاد میکند که بجای سبزه زر می رویید و کیمیا سازخزان برگهارا باذرات طلا زرفشان میکرد و نسترن زارش را که گویی کهکشان در آستین داشت می ستاید. به یاد کابل که کعبهء احسان و شهر آرزو های شاعر است ناله سر میدهد:

چون کبوتر مجروح هر نفس بخون غلتد مرغ دل چو یاد آرد آشیان کابل را

به آسمان وطن و شبهای آن عشق می ورزید. با ماه شب آرا و اختران درخشانش رازها میگفت کهکشانها را چون دریاها ی نورمیدید و ناهید را به طوق زرین آسمانها تشبیه میکرد .

ولی درسالهای دهشتزای اخیر در نگاه شاعر سوگوار، منظر شب وآسمان نیز بدان زیبایی و دل انگیزی نماند. وحشت وهراسی که فضا را انباشته بود بر چشم زیبابین شاعر اثر گذاشت دیگر شب چون دود سیاه راه اندیشه اش را می بست، از دیدن منظر شب به ستوه می آمد.

ماه را بینم هراسان در فضا مضطرب چون کشتی بی نا خدا
گشته پروین آن چراغ نقره کار شیشه الماس گونش سنگسار
کهکشان بادامن گوهر نشان سینه مالان بر قفای کاروان
اهرمن دزدیده گویی چادرش ریخته از بهم دروه گوهرش
میغ گردیده مگر برآسمان دامن رامشگران اختران
یا مگر در خواب شد مرغ سحر بر سر زانوی شب بنهاده سر

دیگر تابلو های رنگین طبیعت شاعر را به وجد و نشاط نمی آورد. در نگاه او همه چیز خلاف گذشته جلوه میکند نگاه او رنگ خون میگیرد «زمین خون، آسمان خون، اختران خون، کوه و صحرا خون»

بادیدن فروغ صبحگاه در افق بامداد، تابش نیزه و خنجر را بیاد می آورد، تاج زرین آفتاب بسان خار مزار ستمکشان جلوه میکند، در نگاه او ستاره چون جرقه های آتش، آسمان مجمر و آفتاب اخگر را ماند .از ستاره ها برق غضب می جهد، گلگون شفق دریای بیکرانهء خون را ماند، خورشید نیزه دار فلك هر صبحدم به دیدهء او نیش خنجر فرو می برد . کهکشان که برای او دریاهای نور بود ولی اکنون :

زین کهکشان مارتن صد هزار چشم   هر شب هزار نیش خورد زار پیکرم

شاعریکه پروردهء سرزمین لاله و ارغوان بود اکنون می پندارد، شاخهء ارغوان رگ خون شهیدان است که ازقلب زمین جوش می زند. اگر بانگی بگوش میرسد صدای دردمندان است و قطرهء باران یاد آور سرشك بینوایان است. پا غنده های برف لاله های داغدار خونچکان را ماند. از دیدن منظر شام لاله گون بیاد گلزمینی می افتد که در خون شناور است.

اگر گاهی فطرت شاعر نظر او را بسوی طبیعت جلب میکند و لحظاتی او را از دنیای اشك و خون بیرون میکند ولی این لحظات دیری نمی پاید . دل درد مند، شاعر را مجال نمیدهد تا گلبانگ شوق و نوای سخنوری سر کند و خندهء خورشید لحظه یی برلبان او رنگ حیات ولبخند شاعری بخشد .

شکایت از پیری در سراسر اشعار این دوره از زندگی شاعر به نظر می رسد:

خدایا پیری و آواره گی دردی دگر دارد   که مرغ آشیان گمکرده وقت شام می لرزد

پیری و نومیدی و بیچارگی، مطرودی و آوارگی در کالبدش آتش زده و فریاد ش به آسمان رسیده است:

برف بر موی سرودل درمیان آتشم   شد مذاب از آب و آتش پیکر بی جان من

شاعریکه زادهء پروازگهء شهبازبود ، اکنون چرخ ستمگر، صولت و پیری پرو بالش را شکسته است. ولی شکایت از پیری در کلام خلیلی نه بدان جهت است که بهار جوانی

و فصل شادکامی ها سپری شده و آفتاب عمر او روبه افول نهاده است ونه ازهراس مرگ می نالد که وی بسان مولاو مقتدایش مولانا خداوند گار بلخ (*) از مرگ هراسی ندارد. خلیلی مرگ را برای مسلمان پیغام کرم میداند و حیف است اگر کسی از پیغام کرم شادان نشود برای او، مرگ آغازی نوین است و از آهنگ هستی آوازی نو. زندگی را حجاب آن جهان و حجاب روح جاودان میداند که فرا سوی این حجاب جلوه گاه زمانها ومکانها ی بیکران است .

خوشا مرگ حجاب افگن که در راه — حجاب از پیش میگیرد بناگاه
به بزم بی حجابان راه یابم — ره رحمت سرای یار یابم

شکایت از پیری در آثار او دو دلیل عمده دارد . یکی اینکه می پندارد در اثر پیری طبع بلند پایه اش به پستی میل نموده و از جولان افتیده، فروزان مجمر شعرش افسرده است. می پندارد که آنسانکه در خزان ازگلبن خشکیده جوش گل خواستن خطا ست ازو نیز طبع شکرریز گهر بار را نمی توان توقع داشت. می پندارد که آن زمان سپری شده که شعر شناسان می گفتند « ز شعر مست خلیلی شراب می بارد »
دریغا که این زمان از کلك سخنورش بجای گهر ، خونابهء سرشك می چکد اما:

گرقلم شد ناتوان شور جنونم زنده باد — میکنم فریاد حق از چاك پیراهن برون

دوم اینکه نمی تواندپابه رکاب نهد، دست درعنان آوردوراهی رزمگاه حق ویا طل شود ضعف پیری وی را باز داشته تا سینه را سپر تیردشمن سازد و در صف رزمندگان و سنگرآرایان وطن قرار گیرد سنگر را با اشك بشوید و با خون خویش گلگون سازد.

همو طنانم شده سنگر گزین — کرده بخون سرخ بساط زمین
پیره زنان دست به خنجر کنند — چادر خود بیرق لشکر کنند
در صف مردان وطن دختران — غرقه بخون همچو گل ارغوان
آ نسوی خیبر شده آتش بلند — مانده من اینجا به سخن پای بند
آنسوی خیبر همه اشك است و خون — من شده در بند نگارش زبون

(*) آزمودم مرگ من درزندگیست — چون رهم زین زندگی پایندگیست «مولانا»

وی اگر نتوانست جسماً در صف سپاه توحید این برهنه پا یان زنجیر شکن قرارگیرد، ولی دل و روح و روانش در سنگر جهاد قرار داشت و تا باز پسین نفسها شعر و هنرش را در خدمت مردم، جهاد و وطن بکار برد این مجاهد سترگ سنگر فرهنگی با کلك گهرآفرینش حماسهء با شکوه سنگر ها را آفرید. طوریکه فردوسی طوسی این حماسه سرای نامبردار سده چهارم پیکار آریاییان باستان را در راه تثبیت هویت ملی و فرهنگی شان در برابر مهاجمان تورانی هنرمندانه تصویر نمود و کاخ با عظمتی از نظم بنا نهاد، شاعرآزاده و حماسه سرای ما پیکار ملتی آزاده و تهیدست را در مقابل تجاوز گران بر دفتر روزگار ثبت نمود و حماسهء با شکوه زمان را آفرید.

حماسه یی که رویداد هایش نه زادهء تخیل حماسه پردازان وراویان است بل و قایع تلخ زمان ماست، حماسه ایکه قهرمانانش تهید ستان تاریخ آفرین است که از سرزمین شیر و شمشیر بر خاسته اند و در پرواز گاه شاهین و عقاب پرورش یافته اند طوریکه فردوسی قافله سالارشاعران حماسه سرای جاودانگی شاهنامه اش را پیشگویی کرده بود(*) سخنور توانمند زمان ما نیز گفته است:

اگر ضعف پیری مرا با زداشت — که آیم به صف دلیران به تن
بپوسم کنون خامه ام را که شد — چو پولاد گون تیغ دشمن فگن
فرورفته در سینهء روزگار — زپشتش فراجسته چون بابزن
چو فردا بشر باز آید بخود — شود مرغ حق جایگیر زغن
کند داوری گفته های مرا — دری گوی دانا چه مرد وچه زن

بر خلاف شاعران دیگر که گفته های شان به ویژه اشعارحماسی و رزمی شان با ستایش امیران وکلهداران و فرماندهان و نام آوران آمیخته است، خلیلی شعرش را با ستایش ملت سر باز جنگاور ویا با تعبیر ویژهء او، برهنه پایان تاریخ آفرین زینت بخشیده که بادست خالی ولی با دل سر شار از نیروی حق با قدرتمندان زمان می ستیزند.

تهیدست برهنه پای سنگرگیرنام آور — که با مردی سزای جرأت گیتی ستانان داد

(*) *پی افگندم ازنظم کاخی بلند — که ازبادوباران نیابد گزند*
نمیرم ازین پس که من زنده ام — که تخم سخن راپراگنده ام
«فردوسی»

«این برهنه پایان طوفان آفرین و قیامت سازان میدان آفرین که فن جنگ را ازمعرکه مرگ و خون آموخته اند و غیرت راز عشق و جنون، باباز وی رزمنده زنجیر شکن و نگاه مرگبار آتشین، تیر ها در چشم اهرمن زنند»

ای برهنه پا سروسرافرازتویی تو — سرداروسزاوار به هر ناز تو یی تو
دشمن شکن و فاتح و سرباز تو یی تو — فرمانده این خاك ز آغاز تو یی تو

غیرازتو کسی نیست درین مرز کهن وای

این سنگرآرایان بی تاج و نگین، این شهان بی کلاه و فرماندهان بی سریر که با خون خویش بازی میکنند سزاوار ستایش اند نه آنانکه سالها بر کرسی قدرت تکیه داشتند و نه آنانکه بر گریبان شان نشان ستاره و بردوش شان شکل شمشیر و نشان نقش بود ولی امروز فارغ از سودای وطن، از دور دستها بربادی وطن و تباهی هموطنان را نظاره میکنند. استاد باکنایه از چنین آدمها یاد میکند :
« غازی سنگر گزین را چه باك اگر برگر یبانش نشان ستاره نمی درخشد کسیکه در میدان جنگ تاب آورده ، از گریبانش آفتاب می تابد »

گر نباشد بر سر دوشش عیان — شکل زرینی زشمشیر و نشان
مانده دور از نوك انگشتش مباد — سوی دشمن جای رو پشتش مباد

طوریکه گفته شد یکی از ابعاد برجسته، شعر خلیلی انتقاد و شکوه است از جهان و جهانیان. وی انسان را در پرتگاه سقوط می بیند به عقیده او ماهیت انسان در حال دگرگونی است. انسانی که مظهر لطف خدا و صدر نشین حرم کبریا بود، امروز در عرصه، هستی چنگ شکسته راماند که نه از درد سوزی دارد ونه از عشق سازی . دیوانه، خود خواهی و آز گشته ، گوهر ارزنده، آزادی را از دست داده و با خزف دلشاد گشته. دل‌را زیر پا نهاده و کاردل را از دماغ می جوید آدمی بنای خدا بود ولی امروز از این بنا جز چند نقشی بر جا نمانده است وبر سر در آن بنا نقش ظلم با خطی از خون رقم گردیده. نقش آدمیت در گوشه یی بر بستر خواری افتیده است .
انسا ن امروزاین قمر گیر فلك پیما لفظ مطنطن و فاقد معنی است. راستی و شرف

و دوستی و مهر و وفا در قاموس این قمرآوارگان چرخ گیر از معنا افتاده و فرهنگ فتنه زای جهان، انسان را به دیار سرابها می برد.

بیچاره آدمی که پس از قرنها نیافت رازی که ره دهد بسوی رستگاریش
از شیر خام خورده بشر پختگی مجوی تاهست هست کودکی و خامکاریش

الحاد عصر، بشر را پرزه بیجان ماشین و برده آن و این میسازد بر دست و پایش بند ها می نهد و بر چشم بینایش پرده ها میکشد و آنگاه بنیاد کاخ آدمیت راسر نگون میسازد.

وای بر انسان که چه ننگین شده آلـه وآ لـوده، ماشین شـده

ریا شیوه، انسان امروز است هر کدام یك رو بسوی ما دارند و روی دگر در حجابها وکسی را مجال آن نه که زشتی ها را ازورای نقاب ریا کشف کند. مادیات نسل نو را باگوهر ایمان و سر مایه، وجدان بیگانه می سازد اخلاقش را می ستاند و دریغا که رفتن اخلاق مرگ ملتها ست.

ناشناس موقف انسانی اند این قمر اوراگـان چرخ گـیر
جسته اند از دور نور اختران کشته ازنزدیك انوار ضمیر
عشق مرد ومهر مردومردمی غوطه در دنیای خون داریم ما
دست و پای عقل در زنجیر شد باهمه دانش جنون داریم ما

انسان فردا پیکر ی ازآهن باشد که آدمیت را برون انداخته. دیده اش خالی از نور یقین و سینه اش تهی از انوار عشق و دلش بیگانه با اسرار عشق خواهد بود.
دانش امروز سبب بربادی بشر گردیده است. چه با شگافتن قلب ذره برای انسان دشمن غارتگر جان ساختند و بدابه علمی که مرگ بار آوردو برگردن انسان چون مار حلقه گردد.

علم بشر هرچه قمر گیر شد گردن وی بسته به زنجیر شد
سود چه دارد به فلك تاختن خانه خود حوضه خون ساختن

کشتن و تخریب شد آیین او غارت و پیکار و دغل دین او
مدعی صلح و طلبگار جنگ صورتش انسان و نهاد ش پلنگ

زمین خویش را سازیم گردا بی زاشك وخون
چه شد بر کنگر کاخ قمر گرمی نهی پایی؟
درین وحشت سرابستیم برخودراه آزادی
بهر سوی از خطر بینی چراغ سرخ وایایی

سایه این نا مبارك حکمت است که ترس ورنج و دهشت پیوسته برروح آدمی سایه افگنده است انسان مادی امروز وقتی سینه ذره را شگافت درآن نقش زشت جنگ را یافت ولی همین ذره که در حکمت مادی عصر منشای تباهی و بربادی است، درنگاه عارف سراسر جلوه، انوار خداوند ی است و عارف در دل هر ذره آسمان و ماه و خورشید و اختران می بیند. و خوشا آن حکمت که ضمیر انسان را درخشندگی و صفا بخشد.

حکمت مادی کند دفتر سیاه حکمت عارف کند دل را چوماه

در نگاه پاك بین عارفان همه، آفرینش جلوه گاه عشق خداوند است و این بندگان رازدار کبریا:

ازشمیم هرگلی پیغام جان بشنیده اند درودل هرقطره بحر بیکرانی دیده اند
تا به مژگان سینه، هر ذره را بشگافتند درودل هریك هزاران ماه وانجم یافتند

نقش هستی بر بنای ماده نیست درك این اسرار امری ساده نیست
درودل هرقطره دریایی بود درته هر ریگ صحرایی بود
در دل هر ذره جانی مضمر است آفتاب و کهکشانی مضمراست

خلیلی با این زمان که عصر فریب و فسون وفساد است، عصر خونریزی وکین و

ستیز است خودش را بیگانه می پندارد در نگاه او انسان این خاک نشین آسمان تاز که درنشه نخوت وغرورغرق است، در واقع جز مشت غباری و مور نا توانی بیش نیست.

یك مشت استخوان ورگ و پوست بیش نیست
چون نیك بنگری سرو پای بشر همی
این قالب شکسته نیرزدبه هیچ اگر
نبود به سینه اش دل صاحب اثرهمی

انتقاد ازجهان اسلام که تباهی و بر بادی ملتی مسلمان را با بی تفاوتی می نگرند در کلام او اشکاراست . در همه جا مسلمانان را به بیداری از خواب غفلت به اتحاد و بازگشت به قانون زندگی سازقران واسلام فرا میخواند .

ای مسلمانان خدارامعنی
غیرت و ناموس قرانی چه شد
از کسی نالم اول ازمنبر حرم
ترك با ما داشت عهد اتحاد
شد پس از ایام مردان نقید
وای از آن دولت که خودراآشکار
ملتی با روس سرگرم جهاد

اینك آمد سیل آتش وحدتی
ا ی مسلمانان مسلمانی چه ش
از رفیقان عرب یا از عجم
آن محبتها چسان رفتش زیاد
در میان ما و مصر سردی پدید
نزد ملت مومن آرد در شمار
او به وی در خفیه بند د اتحاد

« مسلمان امروز از فرازمسندش بسوی پرتگاه خودکشی گام برداشته و صیاد فسون کار زمان در ضمیر ساده شان تخم غفلت کاشته است. آنان اسیر درس کج آهنگ غیر شدند، ظلمت شب بردلهای شان چیره گشت گوهر ایمان و نقد جهان قیمت قران را از دست دادند، از امواج این دریای نور دور ماندند و از این بحر پرگوهر، گوهر رافروگذاشتند و با کف آن ساختند. در اثر این غفلت و دور شدن از قانون زندگی ساز قرآن سالاری جهان را ازدست دادند. »

مومن عصر لجنبید و جهان داد زدست
مگر این طایفه را جامه به کافور زدند؟

مومنان همه در اغراض خویش غرق اند. بخون غلتیدن ملتی را به تماشا نشسته اند

دریغا که این بی دردان درد مارانفهمیدند، بحال زارما خندیدند، عروةالوثقای ایمان راپپاس خاطر کافردلان بریدند.

مردیم و کس به ماتم ما گریه سر نکرد | یك آشنا به کشته مادیده تر نکرد
یك نسل شد اسیر وبسی خانه ها خراب | فریاد ما بگوش کرکس اثر نکرد
گنجینه دار صدر نشین حرم دریغ | غافل غنوده گوش به زنگ خطر نکرد

حسرتاکه قاید اسلام در خواب غفلت غنوده و خنجر توحید در نیام مانده است آنچه امروز از مسلمانی بجا مانده سبحه و رنگین مصلایی بیش نیست .

نکوهش سازمان ملل: طوریکه استاد در مقدمه « اشکها و خونها » گفته است « این نامه پیام نفرین به آن کاخ پر شکوهست که به گزاف نامش رابنگاه یگانگی مردم جهان نامیده اند » و این پیام نفرین درهمه آثار او به گوش می رسد .

حرفی است دروغ دعوی صلح | وآن انجمن حقوق سازان
بازیگه قدرت است و تزویر | سر تا سر آن بلند ایوان

کاخ ملل چون قفس است که درآن فرشته صلح و عدالت اسیر است. آنهمه پرچمهای رنگارنگ که بسان رنگین کمان در مقابل این کاخ صف کشیده همه روشنگر مکر و ریا ست . و منشور ملل فریبی است ناتوانان را و میثاق امم پشتیبان زور مند ان است. این سازمان برای ناتوانان چون بید بی ثمری است که هرگز از میوه آن بهره مند نخواهند شد. این کاخ چون طبل پرآواز میان تهی است . معنی منشور ملل قدرت است و هر که ضعیف است به خوردی و ذلت مبتلاست.

اندرین کاخ مجلل همه نقش است به سنگ | از مساوات و حقوق بشر و صلح امم
گر مساوات همین است که ما می بینیم | نکند فرق به انسان چه وجودش چه علم
اگر ازغرب تنی چند بیفتد به بند | چه فغانها که از این کاخ نخیزد پی هم
لیك یك کشور آزاد چوغلتید بخون | کس ندیدست در ابروی کسی اینجاخم
کس نپرسید که این ملت افغان زچه رو | دم سپارد به دم خنجر خونخوار ستم

دعوی خلع سلاح در قاموس قدرتمندان زمان صرف یك نیرنگ است و در واقع آمادگی است برای جنگی دیگر و دریغا که شمشیر تیزاین دو سه کشور ستان را یك روز هم کسی در نیام ندیده و چه ساده دل اند آنانکه از عقابها رقص کبوتران حرم را توقع دارند. اسلحه سازان جهان مرگ و زیان فروشند، مرگ زن و کودك و پیر و جوان مرگ بیوه زنان و ستمکشان، مرگ ادب، مرگ هنر، مرگ عدالت، مرگ همز یستی و مرگ اعتماد. آتش جنگ رابین ملتها مشتعل سازند و خود بهره ها اندوزند.

خلیلی تفرقه میان قوم ها و ملیت ها را که دست استعمار بر ملتی تحمیل میکند نکوهش نموده و شعار توحید را سر میدهد.

هزاره کیست پشتون کیست تاجك چیست ازبك چیست
اساس تفرقه بازیهای استعمار رابشکن
تو چون فرزند اسلامی شعارت نیست جز توحید
زمحراب محمد پرچم کفار رابشکن

شاعر واقع بین و رسالت مند ازبروز اختلاف بین سنگر آرایان و مبارزان نگران و اندیشمند است که منشای همه آفات رادر پراگندگی و نفاق میداند. رخنه یی که در صف جهاد بوجود آمده ازعدم اتحاد منشأ گرفته و بلا ی نفاق است که حتی در بنیاد دین لرزه می افگند . از خود خواهی و آزمندی عده ی که هنوز هم در پی نام و جاه اند شکوه سر میدهد:

کشوری سرخ به خون شد ز سیه کاری ما   هوس قدرت و دربارهمانست که بود

وی بگوش مبارزان سرود وحدت می خواند زیرا فقط در پرتو شمع وحدت است که میتوان ره به منزل برد و از حدیث پیامبر اسلام «ص» یاد میکند که آنچه در جهاد مایه فتح و پیروزی است، اتحاد است.

اختلاف در جایی بروز میکند که در آنجا سودای امارت و ریاست و تفوق جوی و برتری خواهی باشد ولی در مجموع ملت افغان در طی ده سال جهاد و درین آزمونگاه دشوار تاریخ و حدت خودرا با خون ثابت کرد و در میان کوره، خون جوش اتحاد خورد.

خون و آتش درزها راپیوند داد وقوم را یکدست و متحد ساخت و چنین ملت ورزیده، بالغ نظر خود میداند که نیروی جهاد اتحاد است :

خوشا بدانش قومی که در دل سنگر
ز اتحاد مثالی به دیگران آورد

دو همدل اند و برادر هرات با پنجشیر
قسم به آنکه بهار و دی و خزان آورد

یکیست نعره، تکبیر در دل کهسار
چه شهر غزنه چه شهباز بامیان آورد

صدای بلخ و بدخشان صدای گردیزاست
بدا کسیکه تفاوت نه این و آن آورد

در پایان این بحث بجا خواهد بود اگر این نگاشته با ذکر مولانا جلالدین بلخی پایان یابد این ابر مرد دنیای اندیشه و عرفان که شاعر عارف زمان ما به او از دل و جان ارادت داشت وی را مولاومقتدای خود میدانست وسروده های خود را با یاد او زینت بخشیده است. خلیلی ازمولانا با عبارتهای نی نواز آسمانی ، درویش خود آگاه انسان ساز، مفتی مسند نشین قیل و قال، پیر دردآشام دیروجدوحال، آفتاب اوج عرفان و راه دان آسمان معنوی یاد کرده و مثنوی معنوی را مظهرام الکتاب می نامد. مثنوی «شبهای آوارگی» را به آهنگ مثنوی معنوی مولوی منظوم ساخته است. و طوریکه درسرآغاز آن گوید: «این آهنگ اختیار گردید تا شکسته های سخنان نادرستم به یمن آهنگ جان آویزی که کاروان سالارراه برگزیده در پرده، خفا ماند» و پایان همین مثنوی را با یاد و ذکر مولای خود مشك آفرین و مشکفام می سازد. در سرایش مثنوی « در سایه های خیبر » نیز همین وزن برگزیده شده است. خلیلی، مولانا را چون بحر بیکرانه می بیند که ساحلش از یکسو به پهنای ازل است و از سوی دیگر باابد پیوند دارد. دریای مواجی است که در هر قطره اش بحری دیگر نهفته است. در ستایش او میگوید:

آشنا و ناشناسای تو ام
دور ازچشم مواسای توام...

من ندانستم که آخر کیستی
آفتابی کهکشانی چیستی ؟

پاره ی از پیکر خورشید ها
در عنانت نغمه ناهید ها

آمدی از آسمان جان فرود
نای تو ازعرش آورده سرود

با شبی در بو سحر می پروری
مهر رادر مهد زر می پروری

زمانی مولانا را با سخندانان دیگر مقایسه میکند که «لفظ شان زیبا ومعنی شان کم است» ولی در جوشش افکار مولوی واز شکوه طبع دریا بارش، لفظ بیچاره میگردد. استاد خلیلی به مولانا چنان محبت و ارادت دارد که هر وقت خجسته نام او را بر زبان می آورد بیخود میگردد بخصوص وقتی از بلخ شهر شعله بار مولوی یاد میکند وقتی آن فاجعه دردناك کشور را به خاك و خون میکشد وهزاران شهید و اسیر برجا میگذارد، و شاعر حساس و بادرد را به ناله و شیون وامیدارد وی به یاد مقتدای خود می افتد که صاعقهء مرگبارسپاه چنگیزی را مشاهده کرد ولی لب به شکوه و ناله نگشود (*) :

مرحبا دریا دل ورد آفرین   دلبها ویدونشد چنین بر جبین

مولانا عاشقانه موج خو ن و آتش راتماشا کرد و اشکی ازمژگان او نریخت زیرا که عاشقان چشم زیبابین دارند و در طلاطم خیزی دریای خون، کشتی صبر شان بی سکون نمیگردد مولانا نیز دران تنگنای مرگبار:

نعره زد کای شاهزیباآفرین   شام طوفان خیز ودریاآفرین
«عاشقم بر قهر و بر لطفت به جد   ای عجب من عاشق این هردو ضد»

(*) چنگیز فرمانروای مغول در سالهای ۶۲۰هـ باسیل سپاه خون آشام بسوی سرزمینهای اسلامی ره گشودوهمچون سیلی دهشتناك هرچه درمسیرش آمدهمه را بکام نیستی فرو برد، مولانا شاهد این فاجعهء خونبار بوداما درسراسر دیوان شمس فقط دردو سه موردآنهم بصورت تلمیح ازین سانحه یاد نموده است.

آثار استاد خلیلی که درین نگاشته مورد استفاده قرار گرفته است:

۱ - اشکها و خونها ، بر گزیدهء جزسوم دیوان ، چاپ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران - اسلام آباد -مارچ ۱۹۸۵
۲ - در سایه های خیبر ، به کوشش مسعود خلیلی ، حمل ۱۳۶۷
۳ - ماتم سرا ، از نشرات انجمن نویسندگان مجاهد افغانستان ، جدی ۱۳۶۱
٤ - شبهای آوارگی، ازنشرات شورای ثقافتی جهاد افغانستان، عقرب ۱۳۶۵
۵ - نیازونیایش، از نشرات انجمن علمی و مشورتی جمیت اسلامی افغانستان، اسد۱۳۶۱
٦ - کاروان اشك، به مناسبت میلاد مسعود پیامبر (ص)، قوس ۱۳٦۲
۷ - جام نیاز، به تقریب مولود فرخنده نبوی، تهیه و ترتیب سید حامد محمود علمی
۸ - مجموعه اشعار استاد خلیلی، چاپ دوم سال ۱۳٦۹ ، ناشر: کتابفرش خاور

فهرست مقالات نویسنده که بانامهای مستعارنشر شده است:

۱	امام ربانی ومکتوبات	پیام عروة الوثقی	ش -۱-	سال‌اول
۲	ترجمه تفسیر طبری	پیام عروة الوثقی	ش -۲-	سال‌اول
۳	سیمای امام غزالی در مجموعهء مکاتیب او	پیام عروة الوثقی	ش -٤-	سال‌اول
٤	قضا وقدر جبرواختیار درمثنوی	پیام عروة الوثقی	ش -٦-	سال‌اول
٥	ازاساطیر تاواقعیت	پیام عروة الوثقی	ش -۱-	سال‌دوم
٦	سرزمین خورشید	مجله نجات	ش -٤-	سال‌اول
۷	جنگ اضداددر مثنوی معنوی	مجله نجات	ش -۱-	سال‌اول
۸	میلاد مسعود سرور کاینات	مجله نجات	ش -٤-	سال‌سوم
۹	بازتاب طبعیت در دیوان شمس	ارشاد	ش -۸-	سال‌دوم
۱۰	بهار خونین	ارشاد		
۱۱	سرآغاز خونین ...	مجله سروش	ش -۱۲-	سال۱۳٦۷

وتعدادی دیگر

اظهار سپاس

اداره‌ء راستگویان از کمك نقدی ایکه برای نشر
این رساله از «خدمات فرهنگی مجاهدین افغان»
دریافت نمود است تشکر و قدردانی مینماید.

Rastgooyan thanks the Afghan Mujahedeen Cultural Services for its donation in publishing this book

رساله را از آدرس ذیل دریافت کرده میتوانید

راستگویان
Rastgooyan
P.O. Box 184
3520 Farum - Denmark
Telephone: 45-4499 8888

از نشرات اداره، راستگویان دنمارک ۱٤ ثور ۱۳۷۰
Published by Rastgooyan on May 4th. 1991 Copenhagen